

بانگ دیو

وقتی ما تصمیم می‌گیریم که روی خودمان کار کنیم، همان موقع است که من ذهنی ما هم که نماینده دیو هست، شروع به کار کردن میکند. و مدام دم می‌زنه که روی خودت کار نکن، چراکه ممکنه خیلی از چیزهای دنیایی را از دست بدی و بینوا بشی، یا مثلا محتاج دیگران بشی و از این قبیل.

بانگ دیوان، گله بان اشقیاست
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور
قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

-اشقیا: بدبختان

باید این بانگ را شناخت و فریب سر و صداهای را که در سر ما می‌کند، نشنیده گرفت. سر و صدای سر ما، بانگ دیو و من ذهنی ماست.

گفت شیطان که بما اغویتینی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

شناخت و تشخیص این سر و صدای دیو علاعمی دارد. از قبیل آنکه به ما می‌گوید: قبول مسئولیت نکن و بگو تقصیر من نبوده، بگو من بلد نبودم و پدر و مادرم هم به من یاد ندادند.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُدِ غافل چو ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

اما بانگ دیگری هم در درون ما شنیده می‌شود، که بصورت قبول مسئولیت رفتار و اعمالمان شنیده می‌شود. مردم بطور عام گروه گروه از حرص و شهوت این دنیا برای فرار از این لحظه و اتفاق این لحظه، که قضا و کن فکان خداوند هست به سمت آتش همانیدگی‌های دنیایی پناه می‌برند. چون فکر می‌کنند برای نجات از غم و درد هایشان باید فضا را بسته و به جای صبر و درد هوشیارانه به فضا بندی و تحمل درد پناه ببرند. درد هوشیارانه را آتش می‌بینند و به سمت آب همانیدگی‌های دنیا فرار می‌کنند. چراکه بوسیله همان بانگ دیو درون، سحر و جاده شده‌اند، و همه چیز را برعکس می‌بینند.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

ز آن عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوانِ سرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۰۶۳-۴۰۶۵

- حدیث

- «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

چنین ساحری در باطن و درون ما پنهان شده، که در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است. پس نتیجه سحر شدن و عدم تشخیص بانگ دیو درون خود، انسانها تبدیل به راهزنی می‌شوند که نتیجه آن زدن راه خود می‌باشد. نفس درون ما راه ما را هر لحظه می‌زند و ما تبدیل به یک دزد می‌شویم، دزد حضور.

طَمَطِرَاقِ اینِ عَدُوِّ مَشْنُو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

حضرت مولانا میفرماید: سر و صدای این دشمن درونیت را مشنو و تا میتوانی از آن فرار کن. ساحر، راهزن، دیو، همین من‌ذهنی خودت است که در سرت هر لحظه دم می‌زند. و باز حضرت مولانا مژده و نوید میدهد، درسته که من‌ذهنی، ما را سحر و به دزدی و تباهی کشانده، اما ساحرانی همچون مولانا هستند که می‌توانند جادوی این دیو درون ما را باطل کنند.
انشاءالله

بانگِ دیوان، گله‌بانِ اشقیاست
بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۳۴۳-۴۳۴۴

با سپاس فریده از هلند